

آگاهی و از گونه؛ به دنبال سراب در اندیشه قرن بیستم

دکتر سید علی اصغر کاظمی

۱- مقدمه

قرن بیستم بیش از هر چیز شاهد ظهور نظریه‌ها و اندیشه‌های رنگارنگ فلسفی و اجتماعی بوده است؛ نظریه‌هایی که به تولد مکتب‌های چپ و راست کمک کرده ولی سرانجام تسلیم رخداد‌های کم و بیش تصادفی و مغلوب جریان‌های غیر قابل پیش‌بینی شده است. پیشرفت‌های عظیم و جهش‌های سرسام‌آور علمی در قرن حاضر تنها به خشونت و سنگدلی حکومت‌ها دامن زد. کمونیسم و فاشیسم با هزاران نوید و آرمان، بشریت را در مسلخ تاریخ قربانی کردند. سوسیالیسم و لیبرالیسم غربی هم در ارائه راه نجات و رستگاری انسان توفیقی نیافتند. دنیای کنونی در تار و پود نظریه‌های عالمانه اما ناموفق گرفتار آمده و همه اندیشه‌ورزان سردرگم شده‌اند.

به رغم باور برخی نظریه‌پردازان، افول کمونیسم و فروپاشی شوروی و اعمار آن زمینه را برای استقرار صلح و دموکراسی از نوع لیبرال فراهم نکرد. اختلافات قومی، ارضی، نژادی، دینی و زبانی در گوشه و کنار دنیا هنوز قربانی می‌گیرد. بعضی سخن از پایان تاریخ می‌گویند و برخی چرخش قرن را طلیعه روایی تمدن‌ها می‌بینند. نظم نو جهانی در بستر خشونت زاینده شد و هر روز بر ابعاد سنگدلی‌ها افزوده می‌شود. وحدت‌های منطقه‌ای از هم می‌پاشد و غریزه بقاء به مناقشات قومی و از هم گسیختگی دولت-ملت‌ها دامن می‌زند. انقلاب ارتباطات مرزهای ملی را در هم شکسته و فقرا و گرسنگان جهان با آزمندی و نفرت به سفره اغنیا چشم دوخته‌اند. شکاف میان ملت‌ها روز به روز فراخ‌تر می‌شود. مردم از نهادهای سیاسی و اجتماعی گریزان می‌شوند و مفاهیم والایی مانند صلح، آزادی، عدالت، دموکراسی و دیگر آرمان‌های بشری در لابلای انبوه اندیشه‌های عالمانه گم شده است. اخلاقیات و هنجارهای بنیادین در میان ملت‌ها رنگ باخته و نخبگان حکومتی برای آنها ارج چندانی قائل نیستند. دانش‌ها و آگاهی‌های جدید به جای آنکه موجباتی برای آرامش روحی و رستگاری نوع بشر در زندگی باشد، باعث تشویش و سرگشتگی انسان شده است. مراد ما از «آگاهی و از گونه» اشاره به نابسامانی انسان در آستانه قرن بیست و یکم است.^۱

۲- پایان قرن: فرصتی برای تأمل

نگاهی گذرا به تاریخ تحول اندیشه نشان می‌دهد که معمولاً در چرخش‌های عمده زمان، مانند سده و هزاره، کسانی که به شکلی اهل تأمل و تفکر هستند دچار نوعی دغدغه خاطر و دلواپسی نسبت به دستاوردهای زمان سپری شده و چشم اندازهای آینده می‌شوند. در واپسین سالهای هزاره اول میلادی نگرانی غربی همگان را فراگرفته بود. مؤمنان مسیحی سخن از آخر زمان می‌گفتند و مردم را دعوت به توبه از گناهان و محبت و دوستی می‌کردند. گروهی دیگر خود را برای مصیبتی عظیم آماده می‌ساختند. سرانجام، نه دنیا به آخر رسید و نه آن رخداد کذائی حادث شد. در واقع چرخش قرن در

ذات خود هیچ معنا و مفهومی ندارد، بلکه این ما هستیم که در ذهن خود به آن معنا می‌بخشیم.

سالهای پایانی قرن نوزدهم نیز با چنین تلاطمی در عرصه اندیشه‌ورزی و نظریه پردازی مواجه بود. غالب کسانی که آراء و نظرات آنها تاریخ قرن بیستم را عمیقاً تحت تأثیر قرار داد، همانهایی بودند که در سال‌های واپسین سده آخر به ارزیابی عملکرد نسل خویش پرداختند. شورش بر اثبات گرایی از جمله فرایندهای چنین تحولی بود.^۲ مشکل از آنجا ناشی می‌شد که مکتب پوزیتیویسم در آغاز خود را در پرده اندیشه‌ای عقلی پنهان کرد ولی به تدریج به فلسفه‌ای از بنیان ضد عقلی مبدل گشت.^۳

به يك تعبیر، آگاهی و خود آگاهی انسان در این مقطع به آسانی به

○ ادبیات موسوم به «پایان قرن» در واقع به گونه‌ای بازگوینده تشویق و انتقاد نسبت به زمان از دست رفته، کوشش برای تصحیح خطاها، بازگشت به خویشستن، تعریف دوباره معنای زندگی و ترسیم افق‌های تازه برای رهانیدن انسان از وادی بیهودگی و سرگشتگی بوده است.

○ در این زمان همه از منطق و عقلانیت دم می‌زنند، اما هر کس سلاحی برنده‌تر در دست دارد و سوسه می‌شود که دیگران را مرعوب کند یا به اطاعت وادارد. در واقع کسی منطقی‌تر است که سلاح برنده‌تری در دست دارد. بعضی‌ها هم این روند را «غلبه دانایی و آگاهی بر نادانی و بی‌خبری» نامیده‌اند!

○ انسان پس از گذار از دوره‌های بحرانی و پرشتاب باصطلاح پیشرفت و توسعه، سرانجام به این نتیجه رسیده که راه طی شده سرایی پیش نبوده است؛ مثلاً، مقدم‌ترین نیاز انسان برای بقا صلح و آرامش است، در حالی که بدون جنگ‌افزارهای کشنده رنگارنگ نمی‌تواند احساس امنیت کند.

بدانجارت که عقلانیت اندیشه به کلی زیر سؤال رفت و ترتیبات و تنظیمات گردش زندگی اجتماعی تحت الشعاع یک سلسله شبه ارزش‌ها و ساختارهای دست و پاگیر سیاسی شد. بدین ترتیب، اندیشه و آزادی انسان در حصار ساختارهای عقلانی گرفتار آمد و کار به جایی رسید که دیگر کمتر کسی ضرورت تفکر و تأمل را احساس کرد و سرگشتگی انسان مدرن از همین جا شروع شد. انسان مدرن، در لباس سیاستمدار، نظامی، روشنفکر، هنرمند، اندیشه‌ورز یا شهروند عادی تا آنجا اسیر این چرخه بیهودگی شد که مقصد و غایت زیستن و اندیشیدن را گم کرد و تنها شاکله بی‌محتوایی از اشرف مخلوقات را حفظ نمود. به عبارت دیگر، با وجود گسترش علوم و فنون، انسان مدرن کماکان اسیر اوهام و اسطوره‌های عصر عتیق است.

قرن بیستم در میان تمام قرون قدیم و جدید از همه شاخص‌تر است. این قرن تجربه‌هایی را پشت سر گذاشت که در هیچ دوره‌ای از تاریخ نظیرش را سراغ نداریم؛ از آن جمله دو جنگ بزرگ جهانی و انفجار هسته‌ای بر فراز هیروشیما و ناکازاکی و انبوهی جنگ‌های محلی و منطقه‌ای.

قرن حاضر قرن تضادها، ایدئولوژی‌ها، تخصصات، رقابت، اختراعات و حماقت‌ها بوده است. تجربه این قرن برای انسان به اندازه

«شکاکیت بنیادی» تبدیل شد و فرآیند آن عملاً به جریانی خلاف غایات خود پیوست. متفکران طراز اول این دوره، مانند ویر، دورکیم، فروید، کروجو و دیگران ارزش‌های انسانی غرب را آماج انتقادهای بنیان‌کن خود ساختند.

در واقع، احساسات ضدروشنگری این نسل پیش از آن که متوجه جریان‌های فکری و فرهنگی قرن هیجدهم باشد، شورشی در برابر کیش تحصیلی (اثبات‌گرایی) و صورگوناگون آن، یعنی تفکر مکانیستی و مادی بود.^۴ گرایش به روش‌های شهودی، عرفان و اخلاق در برخی محافل را یکی از آثار این روند شمرده‌اند. این باور که انسان‌ها تنها زمانی که فراتر از منافع مادی خود بیندیشند می‌توانند اخلاقی باشند،^۵ نوعی مهار معنوی بر رقابت برای بقا و میل به قدرت زد.^۶

ادبیات موسوم به پایان قرن (Fin de Siecle) در واقع به نوعی بازگوکننده تشویش و انتقاد نسبت به زمان از دست رفته، کوشش برای تصحیح خطاها، بازگشت به خویشستن، تعریف دوباره معنای زندگی و ترسیم افق‌های جدید برای رهانیدن انسان از وادی بیهودگی و سرگشتگی بوده است. بحث کوتاه حاضر نیز در چنین قالبی تحریر شده است.

۳- حکایت سرگشتگی انسان در قرن بیستم

اندک اندک به پایان قرن بیستم نزدیک می‌شویم؛ قرنی که تجلی‌گاه دو نوع به اصطلاح زمان بوده است. گفته می‌شود که جهان در قرن حاضر بیش از پنج هزار سال تاریخ گذشته‌اش شاهد حوادث، تغییرات و ماجراها بوده است.^۷

اگر بخواهیم دوران‌های شاخص و تعیین‌کننده تاریخ بشر را تفکیک کنیم، عصر ماقبل تاریخ نخستین گذرگاه است که پس از یک دوره شکوفایی وارد دوران تاریک قرون وسطی شد. در این دوران، شرق زنده و بیدار بود و اندیشه و حکمت در آن حضور جدی داشت و غرب انحطاط و تاریکی را تجربه می‌کرد. آنگاه، در میان سیاهی و تیرگی برقی پدید آمد و نتیجه آن بیداری و هوشیاری غرب و خفتگی و خیرگی شرق بود. دوران مدرن عقل را جاننشین دین کرد و علم جای اساطیر را گرفت و خود تبدیل به اسطوره‌ای تازه شد. انسان سرگشته در این اعصار وارد دوران چهارم می‌شود؛ دورانی که در آن اندیشه، عقل و آزادی بر وادی خودباختگی افتاده‌اند و عقلانیت بیشتر به معنی آزادی فزون‌ترین است.^۸ این دوران را برخی «فرامدرن» یا «پسامدرن» نامیده‌اند.

دوران مدرن نتوانست تکلیف خیلی از امور اساسی انسان در جامعه را معلوم کند، از جمله هدف زیستن و اندیشیدن را. این روند تا

تمام حافظه تاریخی او در طول قرون و اعصار بوده است. بسیاری از مفاهیم کلیدی در قلمرو معرفت و حکمت از درون تهی شده و جای آنها را خرافات از نوع جدید گرفته؛ انسان نیز در کمال بلاهت با آنها مأنوس شده است. اختراعات جدید در عرصه تسلیحات کارآیی انسان در انهدام همونوعانش را به طور سرسام آور افزایش داده است. با آن که همه از منطق و عقلانیت دم می‌زنند، هر کس سلاحی برنده تر در دست دارد و سوسوسه می‌شود که دیگران را مرعوب کند یا به اطاعت وادارد. در واقع، کسی منطقی تر است که سلاح برنده تری در دست دارد. بعضی‌ها هم اسم این روند را می‌گذارند غلبه دانایی و آگاهی بر نادانی و بی‌خبری، که حرف درستی است ولی هدف آن مشکوک و راه آن وارونه است.

عصر اطلاعات می‌رود که ضربه پایانی را به پیکره انسان و محیط سیاسی-اجتماعی او بزند. انسان دوران فرامردن دیگر ضرورتی برای اندیشیدن احساس نمی‌کند، چون، تنها کافی است اراده کند و همه اطلاعات از زمین و زمان زیر انگشتان او در صفحه جادویی در جلوی دیدگانش ظاهر شود. وقتی کسی به ماشین حساسی که با روشنایی یک شمع کار می‌کند، عادت کرد، دیگر حساب جدول ضرب هم از ذهنش خارج می‌شود. وقتی فکر به وادی تبدیلی افتاد، عادت به تفکر به تدریج از بین می‌رود و جای آن را یک سلسله اعمال سازه‌وار می‌گیرد که به صورت شرطی به محرک‌های محیط پاسخ می‌دهد. در این فضای جدید همه با وضع موجود خود می‌گیرند و در حفظ آن می‌کوشند. و در چنین فضایی است که زرنگ‌ها، ناقلاها، فرصت طلبان چپ و راست با به کارگیری شیوه‌های تلقین و القاء، خود را ناجی و غم‌خوار بشریت جا می‌زنند و برانسان‌های سرخورده و سرگشته که کمترین آگاهی از چندو چون هستی خویش ندارند، مسلط می‌شوند. در این آشفته بازار، ملت‌ها، جوامع پیشرفته و وامانده هر کدام به فراخور شرایط خاص خود گرفتار آمده‌اند و راه خروجی برای آنها متصور نیست. آنها اسپر طلسم جادوی ایدئولوژی‌ها، سیاست‌ها، اسطوره‌ها و خرافه‌های جدید شده‌اند؛ علم و تکنولوژی از آن جمله‌اند.

زمانی توازن وحشت میان دو ابر قدرت مناسب‌ترین شیوه بقاء و دوام و تأمین منافع موهوم ملی تلقی می‌شد، امروزه با فروپاشی یکی، دیگری با ادعای واهی نظم نوین جهانی چماق ارباب را بالای سر کشورها نگاه داشته است. او مدعی استقرار صلح و عدالت و قانون در جهان است ولی از آنچه در حیاط خلوت خودش می‌گذرد، از کوجه‌های هارلم، در گنوه‌های حاشیه شهرهای بزرگ، در نوانخانه‌ها، در زندانها، و در اندیشه صاحبان قدرت، غافل است. دیگر قدرت‌های بزرگ نیز به سرنوشتی مشابه گرفتارند.

○ آگاهی نادرست و ساختگی، که از رهگذر اندیشه علمی و فلسفه تحصیلی علم به دست آمده، مایه اصلی سقوط فرهنگی جوامع مدرن است که به گفته «تئودور آدورن» بشریت را به نوعی «بربریت جدید» کشانده و منجر به از خود بیگانگی انسان گردیده است. رهایی از این وضع، که تنها حکومت‌های خودکامه از آن بهره می‌گیرند، فقط با انقلاب درونی انسان برای رسیدن به خودآگاهی میسر است.

○ در سطح کلان، خودآگاهی ملی از تعامل میان دو ملت، دو فرهنگ یا دو تمدن پدید می‌آید. ملت‌گرایی اوایل قرن بیستم که منجر به گسسته شدن زنجیرهای اسارت سرزمینها و اقوام زیر سلطه قدرتهای مهاجم و استثمارگر شد، نتیجه چنین فرایندی بود.

○ بدبختانه بسیاری از تحولات و انقلابها که محصول خودآگاهی ملی بوده، در میانه راه به دست عوامل سلطه‌گر خارجی یا کارگزاران داخلی آنها از مسیر حق منحرف شده و دوباره به راه باطل افتاده است. این فرایند مصداقی از آگاهی واژگونه است.

کشورها و ملت‌های عقب مانده هم در این معرکه به نحو دیگری گرفتار آمده‌اند. آنها از ترس آن که مبادا همین وضع فلاکت بار نیز از آنها دریغ شود، در میان خود دست به خشونت و رقابت می‌زنند. افغانستان را بنگرید! زمانی باقوای اشغالگر شوروی سابق مبارزه می‌کردند و تصورشان این بود که پس از آزادی، فرشته رحمت جای شیطان روس را خواهد گرفت. ولی زهی خیال باطل؛ امروزه نه تنها از رحمت و آزادی خبری نیست، بلکه همه در جهنمی سوزان گرفتار شده‌اند و آتش‌افروزان از دور و نزدیک برای آنها دل می‌سوزانند. تصورش را بکنید، ملتی که آه ندارد تا با ناله سودا کند، از کجا این سلاح‌های پیشرفته را به دست می‌آورد تا دست به برادر کشی بزند؟ چه کسانی از این بازار آشفته سود می‌برند؟

ملت‌های آفریقا نیز یکی پس از دیگری گرفتار همین رقابت‌ها و خصومت‌های ظاهراً قومی و قبیله‌ای می‌شوند. لکن وقتی به کُنه ماجرا می‌نگرید متوجه می‌شوید که مسأله بر سر لحاف ملاست. غالب این کشورها دارای مواد خام استراتژیک هستند که بازارهای بین‌المللی به آنها نیاز دارند. رقابت برای دست‌یابی به شیره جان این کشورها، باعث وضع فلاکت‌بار آنها شده است. ذخایر نفتی خاورمیانه از گذشته‌های دور چنین سرنوشتی را برای آنها رقم زده است و اکنون این ماجرا به منطقه

سرنوشت خود ایجاد کرده است. در واقع، توسعه دانش بشری در مجموع نتوانسته لایه‌های آگاهی فعال انسان را بیدار و او را در مسیر استکمال هدایت و کمک کند. این همان آگاهی واژگونه است که در قرن بیستم به اوج خود رسیده و انسان را در حسرت رسیدن به سراب به دنبال خود کشیده است.

چگونه می‌توان آگاهی وارونه را تبدیل به خودآگاهی انسان برای رسیدن به سعادت کرد؟ «لودویگ ویتگنشتاین» زمانی گفته بود: «انقلابی واقعی کسی است که بتواند خویشتن را دگرگون کند» انقلاب‌های سیاسی-اجتماعی قرن بیستم نتوانستند به نیازهای فطری انسان جامعه عمل ببوشانند. مراد ما از انقلاب درونی، نوعی شالوده‌شکنی و تحوّل ذهن است که از مسیر آن انسان به خودآگاهی^{۱۳} می‌رسد. در این تغییر و دگرگونی، فرد به جای آنکه جامعه و محیط طبیعی خود را مجرد از خود بنگرد، خویشتن را به عنوان جزئی از منظومه هستی مورد توجه قرار می‌دهد، که در آن «منِ فاعلی» جایگزین «منِ مفعولی» می‌شود^{۱۴} به عبارت دیگر، «منِ مفعولی»، که ساخته و پرداخته اجتماع و در حقیقت انعکاس دهندهٔ هنجارها و بایدها و خواسته‌های جامعه است، در فرآیند انقلاب درونی، جای خود را به «منِ فاعلی»، که چشمهٔ جوشان خلاقیت، نوآوری، ابداع و کنش مؤثر است، می‌دهد. در این تعبیر، «منِ مفعولی» همان انسان شی‌گونه‌ای است که رفتارش تابع هنجارهای ساختگی عقل ابزاری و قدرت حاکم می‌باشد. این «من» از خود اراده و استقلال ندارد. کنش و واکنش او در چارچوب نوعی فرآیند روانشناختی در مدل «تحریک-واکنش» Stimulus-Response با دریافت نوعی پاداش، شکل می‌گیرد. این همان «من حیوانی» یا «من غریزی» است، که در مقابل «من انسانی» و «من ارزشی» قرار دارد.

انسان مدرن، با تکیهٔ بیش از حد بر معرفت عقلی و جدا افتادن از عمل و عشق (که کاردل است)، به نوعی رکود و تحجّر کشانده شد. تجربه‌گرایی معرفت او را گسترش داد، ولی خلاء معنوی و ارزشی او را پر نکرد. در واقع، آگاهی نادرست و ساختگی، که از رهگذر اندیشهٔ علمی و فلسفهٔ تحصّلی علم به دست آمده، منشاء اصلی سقوط فرهنگی جوامع مدرن است که به قول «تئودور آدورنو» بشریت را در نوعی «بربریت جدید» انداخته و منجر به از خودبیگانگی انسان گردیده است.

به نظر ما، رهایی از این وضع، که تنها حکومت‌های خودکامه از آن بهره می‌گیرند، فقط با انقلاب درونی انسان برای رسیدن به خودآگاهی میسر است.

عنصر خودآگاهی که در نتیجهٔ انقلاب درونی فعال می‌گردد، تنها به دانستن و آگاهی منحصر نیست، چرا که در آگاهی متعارف فقط عقل و ذهن انسان وارد عرصه می‌شود و سایر ابعاد وجود آدمی، مانند عواطف، احساسات و ارزش‌ها از آن جدای افتد. در حالی که سه مؤلفهٔ اخیر

آسیای مرکزی و قفقاز کشیده شده و رقابت‌ها و تعارض‌ها یکی پس از دیگری آشکار می‌شود.

طبیعی است که در این آشفته بازار، اندیشه روزنه‌ای برای بروز پیدانمی‌کند و آزادی و فضیلت انسان در مسلخ رقابت‌ها و خصومت‌ها قربانی می‌شوند. معلوم نیست اندیشهٔ «پسامدرن» چه پاسخی برای این دوران دارد و چه هدف و مسیری را دنبال می‌کند.

۴- خودآگاهی و انقلاب درونی

آگاهی تا به حال در زمرهٔ «صورت‌های ذهنی» به حساب می‌آمده و به نقش آن در تجربهٔ عملی انسان در زندگی کمتر پرداخته شده است. آگاهی معمولی که در شرایط عادی انسان از آن برخوردار است، عقل نامیده می‌شود. در واقع این مرحلهٔ آگاهی تنها پردهٔ نازکی از نیروهای بالقوهٔ ذهن آدمی است که غالباً دست نخورده باقی می‌ماند.^۹ آگاهی درجات مختلف دارد و افزون بر توانایی ارزیابی دریافت‌های حسی، حفظ خاطره‌ها، به توانایی بروز عکس‌العمل انتقادی به کمک اندیشه و عمل نیز مربوط می‌شود.^{۱۰} آگاهی کانون اصلی ادراک است.

انسان در مسیر تکامل طبیعی و رسیدن به کمال باید لایه‌های عمیق‌تر آگاهی را بیدار و فعال کند. ولی محیط سیاسی، اجتماعی و روانی او ندرتاً به او امکان می‌دهد دست به چنین کاری نزند. اختراعات و اکتشافات و علوم جدید گذشته از آنکه در این راه کمکی به انسان نکرده‌اند، حتی او را از این هدف باز داشته‌اند و موجب شده اند که فرد از نیروهای درونی خویش غافل بماند. انسان پس از گذار از دوره‌های بحرانی و پرشتاب به اصطلاح پیشرفت و توسعه، در نهایت به این نتیجه رسید که راه طی شده سرابی بیش نبوده است. مثلاً مقدم‌ترین نیاز انسان برای بقاء، صلح و آرامش است، در حالی که بدون تسلیحات رنکارنگ کشنده نمی‌تواند احساس امنیت کند.^{۱۱} دانش فنی این امکان را برای بشر فراهم آورده که نیازهای حیاتی و خواسته‌های بخش عظیمی از جمعیت جهان را برآورده کند، لیکن در جوار آن مشکلات انبوهی مانند اضطراب، اعتیاد، بیماری‌های روان-تنی، احساس پوچی و سرخوردگی، ابتذال و... را برای آنها آورده است.^{۱۲} پیشرفت دانش و انبوه اندیشه‌ها و نظریه‌های گوناگون تاکنون نتوانسته است بین فرد و اجتماع آشتی برقرار کند و انسان‌های سرخورده و عاصی هر چه به پیش می‌روند کمتر احساس رضایت و سعادت می‌کنند.

شکاف میان انسان‌ها و نهادهای اجتماعی، نوعی بی‌تفاوتی و خمودگی و بی‌میلی نسبت به نظم، قانون، مشارکت و مداخله در

شاکله اساسی هویت انسانی ماست، و فرد مجرد از آن‌ها تنها حیوانی است که با غریزه بقا زندگی می‌کند. پس آنچه مورد نظر است ترکیبی متوازن از دانش و ارزش، علم و عقل، تجربه و تاریخ، عشق و عمل می‌باشد که تمام وجود آدمی در جامعه را در بر می‌گیرد و به آن هویت و اصالت می‌بخشد.

در اینجا علم تنها، عقل مجرد، تجربه محض و اندیشه انتزاعی ... هیچ یک به تنهایی قادر نیست راهبر صدیق انسان در جامعه برای رسیدن به کمال باشد و او را به حقیقت نزدیک کند. بدون شک، ظرفیت‌های عظیم علمی، تجربی و دانش فنی، انسان مادی را در تداوم حیات و رفع نیازهای زیستی و اولیه کمکی شایان کرده است. این همان جنبه غریزی و حیوانی حیات است. اما نیازهای ثانویه که ابعاد معنوی زندگی را معنی‌دار می‌کند، در گرو تغییرات کیفی هستی است که به ارزش‌های انسان مربوط می‌شود. در واقع، ارزش ادامه حرکت تکاملی انسان از مرحله مادی و حیوانی به مرحله معنوی و ربّانی است.

در اینجا انسان با گذار از مرحله غریزه، که نمود آن خودمحوری و همه چیز را برای خود خواستن است، به قلمرو ارزش‌های انسانی، یعنی دیگر خواهی، دگر دوستی و خدامحوری وارد می‌شود.

مؤلفه سوم که میان انسان و حیوان مشترک است، رفتار می‌باشد. در مرحله غریزی و حیوانی، رفتار موجودات شرطی است. در واقع، انسان هنگامی از «وضع طبیعی» خارج می‌شود که با انتخاب نوعی رفتار هدفمند و ارزشی، دارای هویت و فرهنگ می‌شود و رفتار او تبدیل به کنش می‌گردد. تفاوت رفتار و کنش در آن است که اولی تابع انگیزه‌های ناآگاهانه، شرطی یا خودکار است، در حالی که کنش، نوعی رفتار آگاهانه و از روی قصد و نیت می‌باشد. با ترکیب دانش، ارزش و کنش، انسان به خود آگاهی می‌رسد. «کارل مارکس» از این فرآیند با عنوان «خود آگاهی طبقاتی» یاد می‌کند. «اریک فروم»، آن را «تجربه بودن» می‌داند.

خود آگاهی مورد نظر ما در اینجا، محصول تفکر منطقی در باره خود یا تجربه حسّی خویشتن نیست. آنچه مورد نظر است نوعی تجربه درونی و ادراک باطنی خویشتن است، که به قول مرحوم شریعتی، در وجود آدم است و نه در ذهن و حافظه تاریخی او. این خود آگاهی، نه تصادفی است و نه با تصمیم قبلی حاصل می‌شود. این فرآیند نه از طریق الهام عینی یا احساس قلبی به دست می‌آید و نه از مسیر اشراق درونی، بلکه تنها در تعامل با محیط اجتماعی و انسانی است که فرد به کشف خود و استعدادهای درونی اش نایل می‌گردد. در سطح کلان، خود آگاهی ملی از تعامل میان دو ملت، دو فرهنگ و یا دو تمدن حاصل می‌شود. ملت گرایی اوایل قرن حاضر،

○ آزادی یعنی قدرت انتخاب در فضایی عاری از تحمیل و سلطه؛ آزادی از قید اسطوره‌ها و عرف و عاداتی که بر اثر جهل تاریخی انسانها در هاله‌ای از قداست پیچیده شده و ریاکاران و ناصحان بی عمل در پشت آنها پناه گرفته‌اند.

○ انقلاب درونی یعنی شکستن شالوده‌های کهنه، ایستا و عقیمی که تنها به اسارت روح، پیروزی باطل، ایمان به غیر حق، و تکریم و تعظیم قدرتهای شیطانی می‌انجامد. خداوند سر نوشت هیچ قومی را تغییر نمی‌دهد، مگر آن قوم خود از درون منقلب شود. سده بیست و یکم چنان به ما رخ خواهد نمود که خود اراده کنیم.

که منجر به گسسته شدن زنجیرهای اسارت سرزمین‌ها و اقوام زیر سلطه قدرت‌های مهاجم و استثمارگر شد، نتیجه چنین فرآیندی بود. البته ما در اینجا به داوری نهایی در مورد نتایج آن نمی‌نشینیم؛ زیرا بسیاری از تحولات و انقلابات که محصول خود آگاهی ملی بوده، در میانه راه، به دست همان عوامل سلطه‌گر خارجی یا کارگزاران داخلی آنها، از مسیر حق منحرف شده و دوباره به راه باطل افتاده است. این فرآیند نیز مصداق دیگری از آگاهی وژگونه است.

به نظر ما، روش دکارتی دست‌یابی به خود آگاهی از مسیر شک، برای کشف خویشتن کافی نیست. عنصر دیگری باید وارد این منظومه گردد که نه از طریق تجربه حاصل می‌گردد و نه عقل به آن راه دارد. این مکاشفه درونی تنها از طریق «ایمان» به منبع قدرت است که توانایی انسان برای تغییر وضع خویش را بی قید و شرط تضمین می‌کند و به او جسارت، خلاقیت، اعتماد به نفس و امید می‌دهد. این ظرفیت عظیم که به سرچشمه‌ای نامتناهی متصل است، وقتی در قالب «خود آگاهی انسانی» جریان پیدا کند، قادر است فرد را در مسیر ارزش‌های اصیل و واقعی به درجه‌ای از کمال برساند که داعیه جانشینی خالق هستی در زمین را بکنند و هر مانع و رادعی را از جلوی خویش بردارد.

انقلاب درونی انسان را از قید خواست‌ها و تمنیات نامحدودرها می‌سازد. در چنین شرایطی سائقه‌های زیاده طلبی، بخل، کینه، حسرت، نفرت، خصومت، نفاق، تملق، ریا، و دیگر عواملی که آدمی را از انسانیت و فضیلت دور می‌سازد، مهار می‌شود و به جای آن‌ها صفات حسنه جایگزین می‌گردد. انسان خود آگاه به موجودی تبدیل می‌شود که اسیر نفس و تحمیل‌های ناروای جامعه و طبیعت نیست و رها از زندان

۲. مثلاً نگاه کنید به هـ. استیوارت هیوز، آگاهی و جامعه، ترجمه عزت‌الله فولادوند (تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹)، ص ۲۷ به بعد.

۳. مقایسه کنید با همان، ص ۳۲، هم چنین نگاه کنید به:

Talcott Parsons, *The Structure of Social Action*, 2d.ed. (Glencoe Ill., 1949), P.64 , 67.

۴. نگاه کنید به استیوارت هیوز، پیشین، ص ۲۴.

۵. بسیاری از اندیشه‌ورزان این دوران گرایش به دیات داشتند، مانند وبر، پاره تو، دور کیم، اما نه به عنوان جلوه ای از ایمان خصوصی خودشان، بلکه به عنوان یکی از بیدارهای مهم اجتماعی که قبلاً نادیده انگاشته شده بود.

مقایسه کنید با همان، ص ۲۵.

۶. نگاه کنید به سید علی اصغر کاظمی، اخلاق و سیاست (اندیشه سیاسی در عرصه عمل) (تهران: نشر قومس، ۱۳۷۶) صص ۲۱۶-۲۱۵.

۷. نگاه کنید به روزه‌گاردی، سرگذشت قرن بیستم، وصیت‌نامه فلسفی روزه‌گاردی، ترجمه افضل وثوقی (تهران: انتشارات سروش، ۱۳۷۵)،

ص ۷.

8. Cf. C. Wright Mills, "Culture and Politics", in **Power, Politics and People: The Collected Essays of C. Wright Mills**, edited by Irving Louis Harwitz (New York: Ballantine, 1963), PP. 236-240.

۹. نقل شده از ویلیام جیمز William James در کتاب کریستین تورن، به سوی علم آگاهی، ترجمه الهه رضوی، (تهران، ناشر مترجم، ۱۳۷۳)،

ص ۱۷.

۱۰. مقایسه کنید با همان، ص ۱۶.

۱۱. همان مأخذ، ص ۱۸.

۱۲. مقایسه کنید با همان در همانجا.

۱۳. در طرح بحث خود آگاهی از برخی نکات مقاله «مفهوم خود آگاهی در نوسازی اندیشه دینی» نوشته آرش پارسا در ایران فردا، ش ۳۱، صص ۴۹-۵۱ بهره جستهم.

۱۴. این تعبیر از «جرح هربرت مید» است. نگاه کنید به:

George Herbert Mead, *Mind, Self and Society*

به تعبیر «مید» در کتاب فکر، نفس و جامعه، خود آگاهی پایه سخنان نفس است و آن فقط در نتیجه تأثیر متقابل فرد و جامعه حاصل می‌گردد. به عقیده او، فرد تا حدی که صاحب «خود آگاهی» است، دارای فکر هم می‌باشد. به این ترتیب، هوش و ذکاوت انسان تنها در نتیجه جریان‌های اجتماعی به وجود می‌آید. مقایسه کنید با دکتر پرویز صانعی، جامعه‌شناسی ارزشها (تهران: ناشر مؤلف، ۱۳۴۷)، ص ۸۹.

نیازها، با بهره‌گیری از توان و نیروهای تازه مکشوف خود، می‌کوشد طبیعت و جامعه را با خود سازگار کند و طبق ارزش‌های اصیل و انسانی خویش تغییر دهد. از این پس، آدمی به جای آنکه مقهور و مغلوب جریان‌های توفنده تاریخ شود، خود دست به خلق تاریخ می‌زند و زمانه و زمان را زیر سیطره خود می‌گیرد.

خود آگاهی انسان تنها از مسیر ایمان به توان و شایستگی خویشتن حاصل می‌گردد؛ و این میسر نیست مگر اتصال معنوی و روحی به منبع و منشاء توانایی‌ها و شایستگی‌ها. آزادی تنها از این طریق معنی پیدا می‌کند؛ آزادی از قید و بند همه چیزهایی که انسان را مجبور به اطاعت کورکورانه و تعظیم و تکریم قدرت حاکم می‌کند. آزادی یعنی اختیار برای انتخاب در فضایی عاری از تحمیل و سلطه؛ آزادی از قید اسطوره‌ها و عرف و عاداتی که در اثر جهل تاریخی ما در هاله‌ای از قداست پیچیده شده و زهدگرایان ریاکار و عابدان بی عمل در پشت آن‌ها پناه گرفته‌اند.

انقلاب درونی یعنی شکستن شالوده‌های کهنه، ایستا و عقیمی که تنها به اسارت روح، غلبه باطل، ایمان به غیر حق، و تکریم و تعظیم قدرت‌های شیطانی منجر می‌شود. و خداوند سر نوشت هیچ قومی را تغییر نمی‌دهد، مگر آنکه آن قوم خود از درون منقلب شود. قرن بیست و یکم. آن گونه به مارخ خواهد نمود که ما اراده کنیم. باشد که در این توفیق یابیم.

یادداشت‌ها:

۱. ممکن است برخی تاریخ‌اندیشان خرده بگیرند که طرح چنین دیدگاهی انتقادی از سرگشتگی انسان «مدرن» در جوامع امروزی، ترویج نوعی کج‌اندیشی و بدبینی نسبت به سیر تطور اندیشه در قرن بیستم و نادیده انگاشتن دستاوردهای شگرف علم و تکنولوژی در جهت نیازهای بشر است. به عبارت دیگر، تنها نباید به نیمه خالی لیوان نگاه کرد!

این در جای خود سخن روائی است؛ ولی بحثی که اجمالاً در این جا مطرح کرده‌ایم می‌تواند به عنوان هشدار تلقی شود به جوامع سنتی در حال دگرگونی و گذار به توسعه پایدار، تا در اندیشه‌سازی، تعیین راهبردها، اولویت‌ها، گزینش هدف‌ها و سمت و سوی حرکت خود برای رسیدن به تعالی و سعادت، رعایت احتیاط را بنمایند و ناآگاهانه به وادی سراب اندیشه‌های پرطمطراق ولی عقیم کشیده نشوند.